

کیمیای محسنون

امیرضیامانی

[بر اساس زندگی‌نامه سر لشگر حسن اقارب پرست
جانشین لشکر ۱۲۰۲ زرهی نیروی زمینی ارتش]

حدیث ماندگاری

جلد سوم

انتشارات سوره سبز

نویسنده: امیررضا مافی

ناشر: سوره سبز

مدیر تولید: محسن صادق نیا

مدیر هنری: جبهه هنرهای زیبا- مجتبی صالحی

صفحه آرا سی: آفر زنی طلایری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۳۱۳۷-۶-۴

قیمت: ۲۸۰۰ تومان

انتشارات سوره سبز

- سرشناسه
- عنوان و نام پدیدآور
- مشخصات نشر
- مشخصات ظاهری
- شابک
- وضعیت فهرست نویسی
- موضوع
- رده بندی کنگره
- رده بندی دیویی
- شماره کتابساز ملی
- سال انتشار: ۱۳۹۰
- گنجینه های فارسی: قرن ۱۴
- الف ۹۴ - ۱۳۹۰ / ۸۲۰۳ PIR
- ۶۳۰۳۱۰۱
- ۲۲۴۴۹۵۱

تلفن مراکز بخش:

۰۲۱ / ۲۶۲۰۲۹۴۷ - ۸

۰۹۱۲۵۱۳۱۲۶۸

Sooresabz@yahoo.com

کلیه حقوق این اثر، محفوظ است

www.ketab.ir

فهرست

۵	سخن و شعر
۷	حرف و نعت
۹	بخش اول
۷۶	بخش دوم
۱۰۶	بخش سوم

www.ketab.ir

سخن ناشر

سی سال پیش ... انگار همین دیروز بود که صدای ناسازی، نواخت آهنگ زندگی مان را که با ساز انقلاب تازه کوک شده بود بر هم زد. صدای ناهنجاری که خواب کودکان مان را در آغوش مادران ترس دیده هراسان کرد.

به یاد صحنه های غریب زندگی در جشن مهرگان خرمشهر در جنگ و کوچ اجباری هم وطنان مان از آبادان سرسبز که با غرش هواپیماهای جنگنده و گلوله های خصم به عزا بدل شد.

و فتنی اولین روز مهر سال ۱۳۵۹، با صدای جنگ چشم باز کردم، جز آتش و دود، خاک و خون و گودال هایی که همسایگان بی گناه را در خودش می بلعید، چه دیدیم؟

انگار همین دیروز بود که آرامش از کوچه های مهرمان دامن کشید و صدای آژیر آمبولانس ها، سفیر مرگ را در خیابان های شهرهای مان همراهی می کرد. بچه هایی که صبح در میانه ی راه باورنکردنی پریده به خانه باز گشتند، در همان خانه یا در راه مدرسه زیر خاک مدفون شدند و اگر زنده ماندند دیگر آن خانه و مدرسه را ندیدند.

خیلی ها پس از سال ها به نزدیکی پل خرمشهر که رسیدند ساعت ها میان کوچه های ویران شده و خیابان های بی پلاک سرگردان و خنجر ماندند. خیلی ها نتوانستند خانه های شان را پیدا کنند، هیچ نشانه ای نبود. روی تلی از ویرانه ها نومیدانه با شک و تردید به دنبال گمشده ی خود می گشتند و کلامی برای مجبوا با ویرانه ها نمی یافتند. از آن خانه های بزرگ با آدم های مهربان، تنها دیواری مخروب مانده بود، دیواری که روزگاری خانواده ای به آن تکیه داده بود.

چقدر به آن دیوارها خیره ماندند!

انگار چشم هایشان شهید شده بود!

راستی چه کسانی دیوارها را از دشمنی ها پاک کرده بودند!؟

جنگ با همه‌ی چهره‌های سیاهش، سیدی‌هایی هم داشت، گوشه‌ی بزرگی از آن سیدی، ترسیدن‌های مردانی بود از جنس صفوی سُهی‌ها، هداوند میرزایی‌ها، شریف اشراف‌ها، حسین ادیبان‌ها، پرویز مدنی‌ها و ... که کوه وار و سینه‌ستبر برجسته‌ترین قانون فاحش جنگ را آفریدند که همانا شهادت نام داشت.

مردانی مرد و آشنای درد که آسیمه سر رفتند و ترس از متلاشی شدن پیکرهایشان نداشتند. مردانی که در دامان پاک مادران دیروز متوگد شدند، رشد کردند و حماسه‌ها آفریدند و اینک تنها یادی از آنان بر جای مانده، تازه اگر ...؟! و ما که سعی داریم فراموش‌شان کنیم، رسالتی به قدر بضاعت‌مان بر دوش خود گذاشته‌ایم. باشد تا این نسل، نسل به اصطلاح خودشان "سوخته" آگاه شوند از تفاوت دیروز و امروزشان، پیروزی که دیگر نیست و امروزی که می‌شود دید و فهمید تا دنیایی را که دیگر هدفت، دفاع، اندیشه و رنج‌های انسانی برایش مضحک، مرده و بی‌معناست.

نمی‌خواهیم تلنگر بیداری باشیم و قصد تحمیل هیچ تفکری را نیز به جامعه نداریم. تنها تعریفی است از "هست" هدایی که مظلومانه زیر پوست عجیب و غریب زندگی امروز پنهان مانده‌اند.

"سوره سبز" با اقتدا به روان پاک شاهدان هشت سال دفاع و تحیت و احترام به صبوری و سکوت مردانه‌ی جانبازان بزرگوار که اینک بیست و خاگریزهای "درد" سنگر گرفته‌اند ضمن تقدیر از زحمات امیر سر تیپ احمد حسن یزدستان (فرمانده نیروی زمینی ارتش)، سرهنگ ستاد مجتبی جعفری (رئیس سازمان ایثارگران نزارجا)، سرهنگ شعاع الدین فلاح دوست و سرهنگ احمد حیدری، به قلم تنی چند از نویسندگان و کوشندگان نستوه امروز که عقده‌های‌شان را انشا کرده‌اند، به معرفی چند پیکر تشییع شده و تشییع نشده می‌پردازد که:

با سپاس از این عزیزان؛ دستانی سبز؛ روزگاری آبی؛ و خاطری آسوده برای‌شان آرزومند است.

حرف تحت

وقتی درباره‌ی جنگ، قصد نوشتن می‌کنی، روح جنگ می‌خورد. گاهی چنان مجذوب آدم‌های بزرگ می‌شوی، که دست به نوشتن نمی‌رود. گاهی چنان محو حوادث می‌گردد که در جریان، گیج می‌خوری و احساس می‌کنی هر آن ممکن است در سیلاب آن غرق شوی. جنگ واژه‌ی عجیبی است. جنگ ما عجیب تر. حماسه بزرگی که سربازان ایران پدید آوردند و مثل آن دیگر رخ نخواهد داد. احساس اینکه در آن بزرگان گلوله و توپ هر آن ممکن است نفست برود، هر آن ممکن است جسدت را از دست بدهی، دهشتناک است. اما با درک شهادت، آرام می‌شوی. حالا می‌خواهی از زندگینامه‌ی یک شهید، داستان بسازی.

در چارچوبی که کسی را نرنجاند. نه ادب‌را و نه کسانی که در کارزار، خالق حماسه بوده‌اند و نه خانواده‌ای که وی را فداکارانه تقدیم سرزمین کرده‌اند. کار سخت تر شد. دستم می‌لرزد. نکند حرفی پس و پیش بشود، نکند خیال، زیاد شیطنت به خرج دهد. نکند حق

مطلب ادا نشود. فکر می‌کنی، رج می‌زنی و دور می‌اندازی. دوباره و چندباره. تا بالاخره ساختمان داستانت بنا می‌شود.

ساختمانی به بلندای یک شهید و به معماری منِ نابلد که از جنگ، جز بوق وضعیت قرمز چیزی بیاد ندارم. ساختمان را تمام می‌کنی. باید به هم‌بگویی که این داستان است، نه زندگینامه و نمی‌توان به تمام صفاقتش استاد کرد. خیال بازیگر خوبی است برای خودش. از دور نگاهش می‌کنی، می‌دانی، قصه خیلی کوتاه‌تر از روح بلند صاحب آن شده، اما بضاعت من، همین اندک است و بس. والسلام.

www.ketab.ir